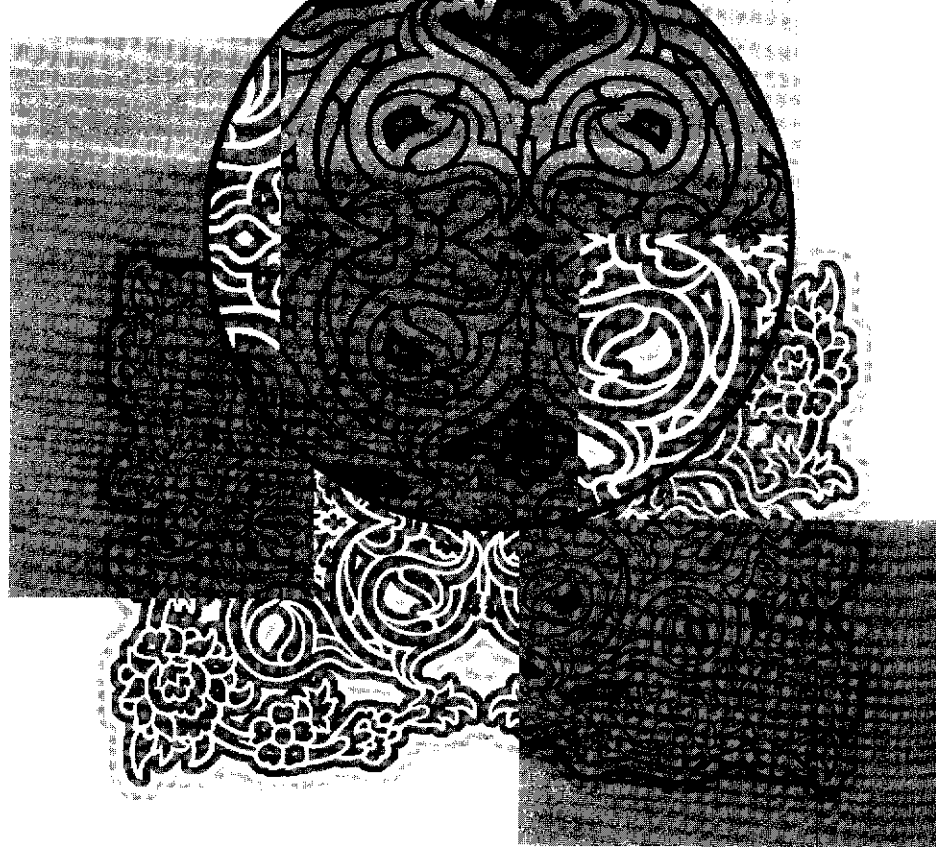




ملاحظات در باره شرق شناسی

چرا درباره شرق شناسی بحث می‌کنیم؟ آیا شرق شناسی حقیقتاً حادثه فکری و علمی مهمی است یا چون به تاریخ و فرهنگ شرقیان پرداخته است و می‌پردازد ما که به شرق جغرافیایی تعلق داریم یا شرق شناسان به ما عنوان و نام شرقی داده‌اند، به آن توجه می‌کنیم و اهمیت می‌دهیم؟ شرق شناسان آموزگار پژوهندگان بومی مناطق آسیا و آفریقا در پژوهش تاریخ و فرهنگ خود نیز بوده‌اند تا آنجا که می‌توان گفت لااقل از اوایل قرن بیستم روش تلقی شرق شناسی نسبت به گذشته و جهان و موجودات تلقی شایع در همه کشورهای آسیایی و آفریقایی شده و اقوامی که تاریخ کهن دارند با چشم شرق شناسی - و البته با چشم شرق شناسی تحریف که رنگ‌ها و شکل‌ها مخصوصاً جایگاه‌ها و نسبت‌ها و روابط را مبهم و معوج می‌بیند - به گذشته خود نگاه کرده‌اند. مگر چشم و نگاه شرق شناسی نگاه علمی نیست؟ من این پرسش را مطرح نمی‌کنم که به بحث درباره علمی بودن یا علمی نبودن شرق شناسی بپردازم. نزاعی که اخیراً در این باب درگرفته است یک نزاع سطحی و بیهوده ناشی از اغراض و پندارهای سیاسی است که متأسفانه هیچ سود سیاسی نیز از آن عاید مدعیان مخالف و موافق نمی‌شود. وقتی می‌پرسیم آیا نگاه شرق شناسی نگاه علمی است، به جای اینکه در پاسخ دادن شتاب کنیم باید در طرح مسئله تأمل کنیم. ما علوم مردم شناسی و تاریخ داریم. تاریخ در دوران تجدد دیگر محدود به نقل و گزارش وقایع سیاسی و جنگ‌ها و کشور گشایی‌های گذشته نیست، بلکه شامل علم و سیاست و فرهنگ و دین و هنر و فلسفه و حتی تاریخ هم شده است چنان که ما امروز تاریخ تاریخ هم داریم. در این صورت چرا پژوهش تاریخی درباره فلسفه و ادبیات و فرهنگ کشورهای آسیا و آفریقا را تاریخ فلسفه و تاریخ فرهنگ و تاریخ ادبیات ندانسته و به آن نام شرق شناسی داده‌اند؟ آیا وجه آن این است که این تاریخ‌ها را پژوهندگان غربی نوشته‌اند؟ نام شرق شناسی را اروپاییان وضع کرده‌اند. آنان از آغاز رنسانس تا قرن هیجدهم بیشتر به زبان و ادبیات و هنر و فلسفه یونانی توجه داشته و سپس به شرق شناسی مایل شدند و آن را بنیاد کردند. اگر



شرق‌شناسی به نحوی جانشین یونان‌پژوهی شده باید توجه کرد که وجه علاقه به یونان با علاقه به شرق یکی نیست. یعنی توجه اروپاییان به یونان در آغاز رنسانس توجه علمی به قصد پژوهش صرف در فرهنگ و ادب و فلسفه یونانی نبود. این توجه با نوعی تعلق خاطر و رعایت ادب و حرمت قرین بود. اروپای قرن‌های ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ انعکاس صورتی از ادب و آداب را در افق فراروی خود دیده بود که با پایدنیای یونانی شباهت داشت. به این جهت یونان صرفاً متعلق پژوهش دانشمندان و متخصصان و صاحب‌نظران رنسانس نبود. آنها با رجوع به یونان راه تجدد را گشودند و در این راه به علوم و ایدئولوژی‌ها و روابط و نظام‌ها و مناسبات خاصی دست یافتند. علم تاریخ هم در این راه به وجود آمد اما تاریخ، تاریخ غربی بود که آن را تاریخ عمومی و تاریخ جهان انگاشتند. تاریخ غربی از دوره یونانی آغاز شد اما در حاشیه این تاریخ، تاریخ‌ها و فرهنگ‌ها و تمدن‌های دیگر هم وجود داشت. شرق‌شناسی به این حاشیه پرداخت یا درست بگوییم تمدن‌های آسیا و آفریقا را با نگاه خود به حاشیه بی‌روح تاریخ جهان مبدل کرد. به تعبیر دیگر شرق برای غرب بیگانه و غیرخودی و دیگری بود. یک شرق‌شناس نامدار معاصر نوشته است: «... این غرب بود که برای اولین بار و تا مدت‌های مدید مبادرت به پژوهش علمی درباره فرهنگ‌های بیگانه کرد و با کنجکاری، علاقه و احترام - و حتی نیش قبر فرهنگ‌های مدفون شده و رمزگشایی متون فراموش شده نقش اساسی در بازشناسی و درک این فرهنگ‌ها از هویت خویش ایفا کرد.» (برنارد لوئیس، برخورد فرهنگ‌ها، ترجمه مهین دخت اویسی، نشر فرزاد روز، با همکاری مرکز بین‌المللی گفت‌وگوی تمدن‌ها، تهران، ۱۳۸۰، صفحه ۸۶)

نه فقط شرق‌شناسی بلکه مفاهیم شرق و نام قاره‌های آسیا و آفریقا ساخته و پرداخته اروپاییان است: «کلیه متونی که در آنها به اسامی اروپا، آسیا و آفریقا برخورد می‌کنیم بدون استثنا لاتین یا یونانی و به عبارت دیگر اروپایی است. در مجموعه قابل توجه متونی که تاکنون از تمدن باستانی

آسیا و آفریقا به دست ما رسیده حتی یک بار به این اسامی اشاره نشده است. ظاهراً مفهوم جغرافیایی دنیای سه قاره‌ای حاصل فکر یونانی بوده است. اروپا سرزمینی بود که یونانی‌ها و بعداً رومی‌ها و دیگران آن را میهن خود نامیدند. آنها آسیا و آفریقا را همسایگان خود می‌خواندند در حالی که این همسایگان خود را به این اسم نمی‌خواندند. اروپا در دوران‌های متوالی یونانی ماب، رومی‌گری و مسیحیت خود به تعریف خود دست زد در حالی که وجه تسمیه آسیا و آفریقا را دیگران انتخاب کرده بودند و از نظر جغرافیایی و در مفهوم قومی، اخلاقی و فرهنگی و دینی برای این دیگران چیزی محسوب می‌شدند در حد بربر و کافر...» (همان جا، ص ۷۲)

اگر اروپا، آسیا و آفریقا را کشف کرده بود می‌توانست آنها را در تاریخ خود شرکت دهد اما در تلقی شرق‌شناسی، آسیا توسط اروپا ابداع شده است: «اروپا، آمریکا را کشف کرد چرا که کلیه حکومت‌های نیم‌کره غربی از قطب شمال گرفته تا قطب جنوب بر اساس الگوی اروپایی بنا نهاده شده‌اند و به زبان اروپایی سخن می‌گویند اما اروپا، آسیا و آفریقا را نه خلق کرد و نه کاشف آنها بود بلکه آنها را ابداع کرد و باید گفت که این از جمله کنایه‌های عجیب روزگار ماست که مشاهده می‌کنیم در حالی که موجب انقلابی علیه سیاست اروپامداری برخاسته از جهان‌بینی عده کثیری از افراد غیراروپایی نهایتاً اروپامدار است و به این ترتیب خود را از طریق هویتی که اروپایی‌ها به آنها تحمیل کرده‌اند باز می‌شناسند.» (همانجا، ص ۷۳)

در مورد آنچه نقل شد چون و چرا می‌توان کرد ولی نکته مهم این است که یک شرق‌شناس که قاعداً باید از بیرون به شرق‌شناسی بنگرد درست مثل یک فیلسوف و محقق که از درون به اشیا می‌نگرد ماهیت شرق‌شناسی را بیان کرده است. او به ما گفته است که چگونه شرق‌شناسی به هویت خویش آگاهی پیدا کرده و آسیا و اروپا را نیز معرفی کرده است. حاصل این معرفی در ظاهر انبوهی از معلومات و اطلاعات است که کم و بیش با روش علمی فراهم شده است و آنچه معمولاً از شرق‌شناسی پیداست همین مجموعه معلومات و اطلاعات است. آنکه این اطلاعات را می‌بیند شرق‌شناسی را عین پژوهش می‌داند. اختلافی که پس از انتشار کتاب شرق‌شناسی ادوارد سعید درباره شرق‌شناسی درگرفت در حقیقت اختلاف میان دو تلقی از شرق‌شناسی است. فی‌المثل صاحب کتاب «پست مدرنیسم و اسلام» مواد و مستندات کتاب ادوارد سعید را رد نمی‌کند و حتی خود قطعاتی از آثار شرق‌شناسان را می‌آورد که در آن مسلمانان و غیر اروپاییان تحقیر شده‌اند اما با نظر سعید دائر بر اینکه در شرق‌شناسی چیزی از قهر و استیلا نهفته است مخالفت می‌کند. او با رجوع به عقل عادی مانند همه پژوهندگانی که حکم وجود و ماهیت را از هم تفکیک نمی‌کنند و در تفکر موجود بین‌اند تلویحاً شرق‌شناسان را به شرق‌شناسان خوب و بد و آثار آنان را به پژوهش‌های دقیق و غیردقیق تقسیم می‌کند. شاید لحن احیاناً تند نوشته سعید و کوششی که او برای نشان دادن نگاه تحقیرآمیز موجه‌ترین و دانشمندترین شرق‌شناسان نسبت به انسان شرقی می‌کند، سوء تفاهم را بیشتر کرده باشد اما اصل سوء تفاهم در جای دیگر است. در حقیقت دو نگاه و نظر وجود دارد. یکی نگاه موجودبین است و دیگر نظر وجودبین: در نگاه موجودبین ماهیت شرق‌شناسی معنی ندارد زیرا وجود چیزی به نام شرق و شرق‌شناسی را نمی‌توان تصدیق کرد بلکه شرق‌شناسان و آثارشان وجود دارند و هر کس بخواهد حکمی درباره شرق‌شناسان و آثار آنان بکند باید از

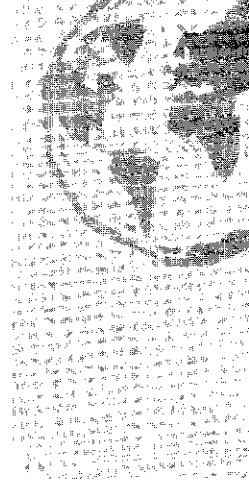
قواعد نقد تبعیت کند و اسناد و شواهد و مدارک کافی برای اثبات نظر خود داشته باشد. این سخن در ظاهر چندان متین و موجه است که جای چون و چرا بی باقی نمی‌گذارد و مخصوصاً اگر در پاسخ کسانی که شرق‌شناسان را جاسوس و شرق‌شناسی را طرحی برای رد و انکار و بی‌اثر کردن و لطمه زدن به اسلام و فرهنگ‌های آسیایی و آفریقایی می‌دانند، اظهار شود با علاقه و رغبت بیشتر مورد تأیید قرار می‌گیرد. مع هذا شرق‌شناسی را عین مطالعه تاریخی و مردم‌شناسی دانستن چنان که قبلاً هم اشاره شد، حداقل با این اشکال مواجه می‌شود که چرا مثلاً امیل برهیه را مورخ فلسفه می‌دانیم و به «مونک» و «دی بور» عنوان شرق‌شناس می‌دهیم یا چگونه است که فریزر مردم‌شناس است اما گویند او را ایران‌شناس و شرق‌شناس می‌خوانیم. چرا میرچا الیاده دین‌شناس است؟ آیا اما نولدکه و ماسینیون مستشرقند و... راستی چه چیز در آثار نولدکه و ماسینیون و برنارد لوئیس و... مشترک است که همه را ذیل یک عنوان می‌آوریم؟ ظاهراً پاسخ این است که همه اینان درباره شرق مطالعه کرده‌اند ولی مگر شرق چیست؟ آیا شرق متعلق و موضوع یک علم است؟ در طبقه‌بندی علوم هرگز هیچ کس از علمی به نام شرق‌شناسی نام نبرده است و حقیقت این است که شرق‌شناسان علایق متفاوت دارند و به مطالب و شئون مختلف تاریخ اقوام شرقی یا به اصطلاح شرقی می‌پردازند چنان که یکی به پژوهش در ادبیات و دیگری به دین و آن یکی به فلسفه یا تاریخ مشغول می‌شود. اشپولر یک مورخ است ولی چون تاریخ اسلام نوشته است شرق‌شناس است. حتی مورخان روس و قفقازی که در تاریخ و ادب ایران پژوهش کرده‌اند، در زمره شرق‌شناسانند. توجیه قضیه این است که با ظهور عالم جدید و متجدد و مخصوصاً در قرن هیجدهم بشر غربی در تعرض به حق وجود، صورت خود را در برابر آیین دید و دیگر آدمیان را هر جا که بودند و صاحب هر فرهنگ و تمدنی که بودند غیر انگاشت. در این نگاه تاریخ و آینده به غرب تعلق یافت و مردمان دیگر یا به پیش از تاریخ منسوب شدند یا در حاشیه راه سرگردان قرار گرفتند. گویی اگر فرهنگ و علم و هنری هم داشتند اتفاقی بوده است شاید کسانی که آثار شرق‌شناسان را خوانده‌اند و احیاناً دیده‌اند که بعضی از آنان تا چه اندازه در پژوهش‌های خود دقت به خرج می‌داده‌اند، تعجب کنند که چگونه بعضی محققان و نویسندگان نظر تحقیر نسبت به شرق (به معنی غیر غربی) را در آثار شرق‌شناسان یافته‌اند. حتی ممکن است شاهد بیاورند که مثلاً وقتی سی و چند سال پیش دولت فرانسه به مصر (کانال سوئز) حمله کرد، ماسینیون در اعتراض به این اقدام از تدریس کناره گرفت. اگر بحث را به قلمرو امور شخصی و روان‌شناسی اشخاص بکشانیم به هیچ نتیجه‌ای نمی‌رسیم و مشکل این است که بحث درباره شرق‌شناسی با نزاع‌های سیاسی و ایدئولوژیک درهم آمیخته و به جای اینکه در ماهیت آن تحقیق کنند به مخالفت و موافقت با آن سخن می‌گویند. مخالفان شرق‌شناسی، شرق‌شناسان را..... و احیاناً وابسته به مراکز قدرت سیاسی می‌دانند و احیاناً می‌گویند که اگر اینان خود را از قید فرمان حکومت‌های خود آزاد کنند پژوهشگران و محققان منصف و دقیقی خواهند بود. در نظر اینها شرق‌شناسی نه بد است و نه خوب بلکه حکومت و قدرت استعماری شرق‌شناسی را بد کرده است و اگر این قدرت‌ها دست استیلای خود را از سر شرق‌شناسی بردارند شرق‌شناسی علم مفیدی می‌شود. طرف مقابل و مدافع مدعی است که شرق‌شناسی همواره یک علم بوده و اگر کسانی از قلمرو پژوهش خارج شده‌اند عدول و انحراف ایشان از روش علمی را به حساب

شرق‌شناسی و همه شرق‌شناسان نباید گذاشت. هیچ‌کدام از این دو گروه صفت ذاتی و تعیین‌کننده برای شرق‌شناسی قایل نیستند ولی مگر شرق‌شناسی بدون شرق‌شناسان و مستقل از آنان وجود دارد؟ مشکلی که فهم آن آسان نیست این است که نمی‌دانیم میان شرق‌شناس و شرق‌شناسی چه نسبتی وجود دارد. از یک سو اگر شرق‌شناس نباشد شرق‌شناسی نمی‌تواند وجود داشته باشد. از سوی دیگر ممکن است ادعا شود که شرق‌شناس در چارچوب و حدود شرق‌شناسی پژوهش می‌کند و نتایج پژوهش او تابع طرح خاص شرق‌شناسی است. شاید برای رفع مشکل بتوان گفت که قبل از آغاز رسمی، شرق‌شناسی طرح مبهمی بوده است که کسانی به آن التفات کرده‌اند و این طرح به تدریج روشن شده است. روشن کردن و اثبات این مطلب کار دشواری است. شاید هم به طرح این مسئله بخندند و تصور وجود شرق‌شناسی قبل از شرق‌شناسان را مضحک بینگارند در حقیقت هم شرق‌شناسی قبل از شرق‌شناسان و سابق بر آثار ایشان وجود ندارد. در این صورت چگونه ممکن است شرق‌شناسان تابع طرح شرق‌شناسی باشند؟ مسلماً شرق‌شناسی تقدم زمانی بر وجود شرق‌شناسان ندارد اما وقتی اولین قدم‌ها در راه شرق‌شناسی برداشته می‌شد ادراک بسیطی از راهی که می‌بایست طی شود وجود داشت و همین ادراک بسیط شرق‌شناسی هم‌چنان تا آخر راه با شرق‌شناسان بود و پژوهش آنان را راه برد. این نحوه تقدم علم بر عالم اختصاص به شرق‌شناسی ندارد بلکه حکم آن در همه علوم صادق است. فیزیک ریاضی با گالیله و نیوتون تأسیس شد اما این علم مسبوق به پیدایش طرح ریاضی جهان بود. اگر طرح ریاضی جهان در نظر گالیله و دکارت آشکار و پدیدار نشده بود فیزیک در همان مسیر سابق خود سیر می‌کرد و فیزیک جدید که با آن جهان را تصرف می‌کنند پیدا نمی‌شد. پس فیزیک ریاضی هم به یک معنی مقدم بر فیزیک‌دانان است و فیزیک‌دانان از مجری و مسیری که در ابتدا معین شده است منحرف نمی‌شوند یعنی آنها به اصول و مبادی خاص فیزیک ریاضی پایبندند. وقتی پای فیزیک ریاضی و دیگر علوم رسمی و به رسمیت شناخته شده در میان است شاید بپذیرید که این علوم بر اثر یافتن و برقرار کردن بعضی مبادی و اصول موضوعه پدید آمده‌اند اما بحث شرق و غرب و شرق‌شناسی با بحث فیزیک ریاضی نباید قیاس شود زیرا شرق و غرب مفاهیمی مبهم‌اند و نمی‌دانیم چه هستند و از کجا آمده‌اند و چرا در زبان، رایج و متداول شده‌اند. شرق‌شناسی هم مجموعه مطالعاتی است که به همه شئون گذشته اقوام کهن می‌پردازد و اگر باید از حیث مبادی و اصول موضوعه و روش به یکی از علوم نزدیک باشد، آن علم، علم تاریخ است ولی شرق‌شناسی با تاریخ تفاوت دارد و با مردم‌شناسی هم اشتباه نمی‌شود. شرق‌شناس به شرق می‌پردازد و مردم‌شناس به پیش از تاریخ. شرق پیش از تاریخ نیست بلکه در حاشیه تاریخ است یا تاریخی ورای تاریخ غربی است. شرق تاریخ دیگری است اما مردم‌شناسی به دوران پیش از تاریخ و پیش از منطق می‌پردازد. شرق‌شناسی با تاریخ و مردم‌شناسی تقریباً در یک زمان پدید آمده‌اند ولی سیر تحول آنها یکسان نبوده است. تاریخ و مردم‌شناسی به گذشته تاریخی و پیش از تاریخ غربی می‌پردازد اما «شرق» که موضوع و متعلق پژوهش شرق‌شناس است نه در ذیل تاریخ غربی قرار می‌گیرد و نه پیش از تاریخ است بلکه تاریخی غیر از تاریخ غرب و البته تاریخی مومیایی شده است. علاوه بر این شرق‌شناسی و علم تاریخ و مردم‌شناسی هر سه در اثبات هویت غرب سهم و اثر بزرگ داشته‌اند اما در این میان سهم شرق‌شناسی ظاهراً و بزرگ‌تر است

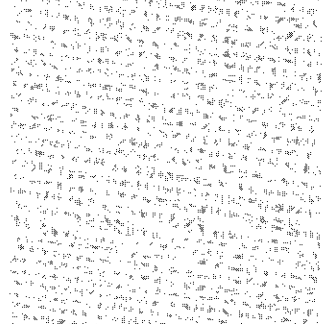
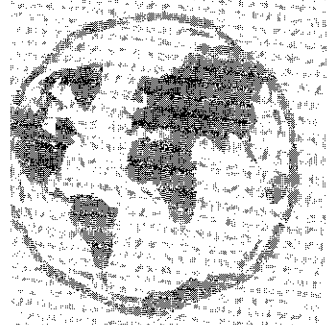
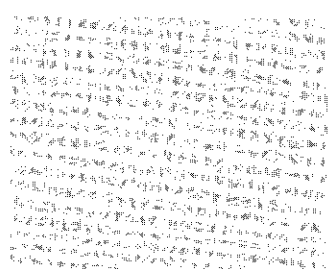
زیرا غرب شاید بدون طرح مفهوم شرق، خود را بازنمی‌یافت. می‌گویند طرح تقابل شرق و غرب کار غرب است و این غرب بود که برای اولین بار و تا مدت‌های مدید مبادرت به پژوهش علمی درباره فرهنگ‌های بیگانه کرد...» (برنارد لوئیس، برخورد فرهنگ‌ها، ص ۸۶)

عبارت برنارد لوئیس به یک اعتبار درست است. ایرانیان و مسلمانان فلسفه و علوم یونانی و هندی و چینی را فرا گرفتند. اما قصدشان پژوهش نبود. آنها وقتی علوم اقوام بیگانه را فرا گرفتند کوشیدند رنگ بیگانگی را از آن بزدایند و آن همه را به عنوان حقایق بپذیرند و بسط دهند ولی شرق‌شناس درباره شرق پژوهش کرد تا آن را بشناسد و تعریف کند و شرقیان را نیز با هویتی که در شرق‌شناسی پیدا کرده‌اند آشنا سازد به نحوی که شرقی خود را از چشم غربی ببیند. برنارد لوئیس درست می‌گوید که برای اولین بار غرب به پژوهش در فرهنگ‌های دیگر پرداخت اما سخن درست‌تر و دقیق این است که این پژوهش برای قوام غرب و خودآگاهی غربی ضرورت داشت و در این صورت حتی اگر با نظر احترام به مطالعات و پژوهش‌های شرق‌شناسی نظر کنیم آن را یک فضیلت غرب می‌توانیم به حساب آوریم زیرا شرق‌شناسی بر طبق آنچه گفتیم جزئی از لوازم تاریخ غربی بوده است. شرق‌شناسی نه بر اثر توجه شخصی مستشرقان و نه با برنامه‌ریزی سیاسی پدید آمده است. ای که کسانی شرق‌شناسی را ساخته و پرداخته استعمار می‌دانند سیاست را بیش از آنچه هست و بزرگ‌تر از علم ارزیابی می‌کنند. اگر قرار باشد نسبتی میان استعمار و شرق‌شناسی وجود داشته باشد شرق‌شناسی بر استعمار مقدم بوده و استعمار از آن بهره‌برداری کرده است. این تصور که قدرت سیاسی با جعل گفتارهای لازم هر کاری را از پیش می‌برد سخن سنجیده‌ای نیست. استعمار و قدرت‌های سیاسی توانایی ایجاد گفتار شرق‌شناسی را نداشته‌اند زیرا قدرت سیاست فقط جلوه‌ای از قدرت است نه اینکه مثلاً شرق‌شناسی قدرتش را از سیاست اخذ کرده باشد. این قدرت چیست که علم و سیاست هر دو به آن قائمند و با آن پیش می‌روند و بسط می‌یابند. پاسخ کلی و مبهمی که به این پرسش می‌توان داد این است که قدرت راهبر علم و سیاست در قرون اخیر قدرت مدرنیته است. گاهی هم آن را به اندیشه و تفکر غربی نسبت می‌دهند. قبلاً گفتیم که غرب با طرح شرق‌شناسی به هویت غربی خود آگاه شده است. به این جهت باید شرق‌شناسی را در نسبت با هویت غربی شناخت اما قبل از اینکه از حقیقت هویت غربی چیزی بگوییم باید معلوم شود که آیا چیزی به نام غرب وجود دارد یا غرب صرف یک لفظ تهی و توخالی است؟ ظاهراً کسانی که از فلسفه و هنر و معماری و تاریخ و تمدن و فرهنگ غربی می‌گویند لااقل صفت غربی را که خود به کار می‌برند تصدیق می‌کنند و البته پیداست که مرادشان از غربی چیزی نیست که صرفاً در غرب جغرافیایی پدید آمده باشد. در زبان ما هر جا صفت غربی بیاید معمولاً به چیزی از عالم متجدد یا به ریشه‌های یونانی - مسیحی آن راجع است. اصلاً اگر غربی مفهومی صرفاً جغرافیایی بود امتیازی محسوب نمی‌شد و حال آنکه تا این اواخر در مفهوم غرب نوعی تفوق و برتری مضمر بوده است. کسانی که مفهوم غرب و غربی را تهی و توخالی می‌انگارند استدلال اصلی‌شان این است که ما در خارج چیزی به نام غرب نداریم. به عبارت دیگر مفهوم غرب مصداق معین ندارد. در این راه بحث‌های زاید دیگر هم ممکن است پیش آید از قبیل اینکه آیا غرب یک کل است و اگر یک کل است اجزای آن چیست؟ آیا علم، تکنولوژی و سوسیالیسم و لیبرالیسم از اجزای غربند و اگر چنین

است اجزای اصلی و مقوم غرب کدام‌ها هستند؟ این بحث‌ها بیهوده است و حتی ممکن است اصل مطلب را در قیل و قال‌های قالبی و تصنعی بیوشاند و به پرگویی و لفاظی تبدیل شود. این انکار بر هیچ تحقیق و اندیشه‌ای متکی نیست و مگر شخص محقق می‌تواند هر چه را که مصداق و مابازایی در خارج ندارد منکر شود؟ کسی که وارد بحث فلسفی می‌شود حتی اگر منکر فلسفه باشد و اصرار داشته باشد که از حدود معقولات اول (یعنی کلی‌هایی که بر اشیای کثیر اطلاق می‌شوند) بیرون نرود، ندانسته در ساحت معقول ثانی وارد می‌شود. علت و معلول و جوهر و عرض و کم و کیف و... مصداق خرجی ندارند ولی اثبات بی‌معنی بودن آنها گرچه بی‌سابقه نیست اما متکلفانه است. غرب هم نام یک موجود یا تعداد کثیری از موجودات نیست بلکه غرب با صفت «غربی» ساخته شده است. غرب، غربیت است و غربیت معقول ثانی است. حتی می‌توان غرب را یک کل دانست اما نه به معنی مجموعه اجزاء، بلکه نزدیک به معنایی که در عبارت «بسیط الحقیقه کل الاشیاء» آمده است. این کل گرچه به همه چیز رنگ و صفت خاصی می‌بخشد اما مجموعه‌ای نیست که مثلاً اجزاء در وجود و قوام آن اثر و شأن ذاتی داشته باشند بلکه صفت شایع و منتشر غربی است که شأن و جایگاه چیزها را معین می‌کند. این بحث به چه درد می‌خورد و چرا باید وقت خود را صرف این بگو مگوها بکنیم. می‌گویند ما به چیزی که نمی‌دانیم چیست و نمی‌توانیم وجود و عدم آن را اثبات کنیم و به فرض اینکه بتوانیم، از آن اثبات و نفی سودی عاید نمی‌شود. چه کار داریم در اروپا و آمریکا و... علم و دموکراسی و تکنولوژی و بسیاری چیزهای دیگر هست؟ آنها را باید فراگرفت. در حدود صد و پنجاه سال است که نظیر و شبیه این سخن درست اما سطحی را تکرار می‌کنیم و می‌پنداریم که داریم در وقت و زمان صرفه‌جویی می‌کنیم و از بحث‌های بیهوده و زاید (فلسفی) می‌پرهیزیم ولی نتیجه سخنان بدون اینکه بدانیم این است که راه پیش روی خود را می‌بندیم و از طرح درست مسئله دور می‌افتیم. می‌گویند از غرب بحث نکنیم. در غرب جغرافیایی یعنی در اروپای غربی و آمریکا علم و تکنولوژی هست، برویم علم را بگیریم و به کشور خود بیاوریم. اگر کار به همین آسانی بود تاکنون همه مراتب علم و تکنولوژی را تصاحب کرده بودیم و در آن صورت به این اندرز و راهنمایی هم نیاز نبود. این اندرز چنان که گفتیم اندرز بدی نیست اما چون صد سال است که مدام تکرار شده و اثر نکرده است باید دید و اندیشید که چه چیز مانع به کار بستن آن شده است. علم و تکنولوژی جدید در شرایط خاصی از خاک مابعدالطبیعه بیکنی و دکارتی رسته است. کسی که تأمل نکرده می‌گوید علم را مثل کالا از خارج وارد کنیم از این شرایط غافل است و چون می‌بیند همه اقوام و مردمان همه اقطار و بلاد جهان می‌توانند علم را فراگیرند می‌پندارد به صرف اینکه در یک کشور عده‌ای کافی علم بیاموزند نهاد و نظام علمی به وجود می‌آید. پیداست که علم آموختنی است اما علم آموختن در نظام علمی ثمر و نتیجه می‌دهد و اگر چنین نظامی نباشد از پرورش دانشمند نیز سودی عاید نمی‌شود زیرا دانشمندان بزرگ در جایی که پژوهش علمی، جایگاهی در خور نداشته باشد نمی‌مانند و به جایی می‌روند که امکان پژوهش و بهره‌برداری از آن فراهم باشد. علم جدید صورت افزایش یافته و کامل شده علم قرون وسطی و دوره اسلامی و یونانی نیست. چینیان و هندیان و مصریان و ایرانیان و مسلمانان در علوم دست‌آوردهای بزرگ داشتند اما فیزیک ریاضی علمی از سنخ دیگر است. این علم با تلقی خاصی از انسان و خدا و طبیعت پدید آمده است. این



تلقی را دکارت در متد (روش) تفصیل داد. متدی که در ظاهر نسبت مستقیم با علم نداشت بلکه صرفاً از طریق متدولوژی می توانست با علم مربوط شود به عبارت دیگر علم جدید با تغییری که در وجود بشر و دید و نگاه او به موجودات و به خود پدید آمده بود ظهور کرد و ما بعدالطبیعه بیکن و دکارت تفسیر این تغییر بود. این تفسیر را می توان آموخت اما تا ندانیم و دریابیم که فلسفه دکارت گزارش یک تغییر بزرگ است یا تکرار الفاظ آن هیچ مشکلی گشوده نمی شود و رد و اثبات آن هیچ چیز را تغییر نمی دهد. مقصود این نیست که بحث های علمی و نظری بی فایده است و تحقیق در فلسفه را باید رها کرد. فلسفه و بحث فلسفی حتی بیش از آنچه بسیاری از علاقه مندان به فلسفه می پندارند ضروری است اما مسایل فلسفی را باید درست مطرح کرد. فلسفه برخلاف آنچه بسیاری کسان می پندارند مجموعه اقوال و سخنان انتزاعی نیست که با همه مردمان و همه زمان ها و مکان ها نسبتی یکسان داشته باشد. فلسفه اگر با جان مردمان و احوال ایشان مرتبط باشد مؤثر و کارساز می شود و اگر در حد حرف و قیل و قال و نزاع های لفظی محدود باشد با آن به جایی نمی توان رسید. در کشور ما از سال ها پیش گمان می شود که اگر نارضایتی و شبهه ای در روح مردمان پدید آمده بر اثر القای رسانه ها و روزنامه ها است و اگر اینها نبودند یا بودند و سخن موافق می گفتند همه آن سخن را به سمع طاعت می شنیدند. برای ما مشکل است توجه کنیم و دریابیم که منشأ شبهه معمولاً کتاب و نوشته و القای دیگران نیست. شبهه ها در جریان زندگی و با سنجش درستی گفته ها در عمل پدید می آیند. بسیار خوب و به جاست که دانشمندان و صاحب نظران علوم دینی در مسایل و اوضاع جهان و در آرا و افکار دیگران تحقیق و تأمل کنند و با متفکران جهان در طرح و بحث مطالب و مسایل شریک شوند اما در این صورت درمی یابند که عالم کنونی عالمی بسیار پیچیده است و با سخنان خطابی تکراری نمی توان مشکل ها را رفع یا حل کرد. ما می توانیم با فلسفه دکارت و بیکن و کانت مخالفت کنیم و آرای خود را در مقابل آنان قرار دهیم و عمده دلایلی که در رد آنان اقامه می کنیم به این مقدمه بازمی گردد که آنها اصول مورد نظر ما را نپذیرفته اند. وقتی قضایای فلسفه جدید را با مبادی فلسفه اسلامی یا قرون وسطی بسنجیم پیداست که احکام آن در این بوته تاب نمی آورد. هیچ کس نمی تواند بگوید که فلسفه های بیکن و دکارت و کانت و هگل همه درست است. ما میزانی برای این سنجش نداریم. کسانی با تعجب خواهند گفت مگر منطق میزان و ترازوی فکر نیست و چرا نتوان قضایای فلسفه جدید را در ترازوی منطق سنجید. هیچ فیلسوفی سخن خلاف منطق نمی گوید اما مبادی و اصولی که فلاسفه بنای فلسفه خود را بر آن می گذارند از منطق برنیامده است. مع ذلک هر صاحب نظری می تواند در مورد این فلسفه ها حکمی داشته باشد اما مهم این است که این فلسفه ها تاریخی اند و با پیدایش آنها شرایط پدید آمدن و بسط علم و تمدن جدید فراهم شده است. پژوهش های علمی در زمینه و فضای اندیشه و پیش این فلسفه ها انجام می شود و نظام و سامان می یابد. فلسفه پشتوانه علم جدید و هماهنگ کننده و نظام بخش پژوهش است. سید جمال الدین اسدآبادی در صد و اندی سال پیش این مطلب را دریافته بود و البته در آن زمان به این دریافت او توجه و اعتنایی نشد. هنوز هم چنان که باید به آن اهمیت داده نمی شود. او گفته بود که علم به صرف آموزش حاصل نمی شود بلکه باید ریشه آن در زمین تفکر استوار شود ولی اندیشه و رأی شایع این است که علم را از بازار می توان خرید. در زمان کنونی علم به کالا مبدل شده است



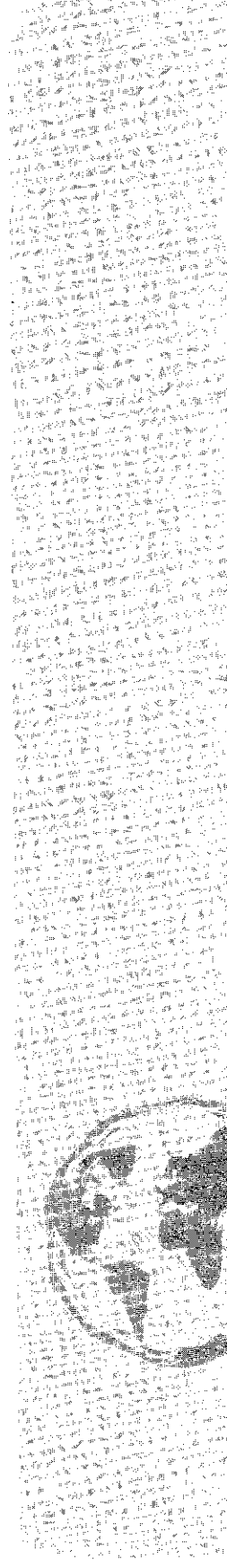
پس چگونه می‌توان امکان این خرید و فروش را انکار کرد؟ توجه کنیم که کالای علمی خریداری شده صرفاً به درد مصرف هر روزی می‌خورد و البته در عصر کنونی همه کس می‌تواند مصرف کننده علم باشد ولی برای تولید کالای علم باید اسباب و شرایط آن را فراهم کرد. البته کشورهای در راه توسعه که علم را از جهان توسعه یافته اخذ کرده‌اند از شرایط فکری و اخلاقی که علم در آن و با آن قوام یافته است به کلی بی‌بهره نمانده‌اند اما این اسباب و شرایط بیشتر به آموخته‌ها و آرای تقلیدی بی‌نشاط و پژمرده مبدل شده‌اند و پیداست که بنیان علم با آنها استوار نمی‌شود. پوزیتیویسم خامی که گاهی در گفتار دانشمندان جهان توسعه نیافته ظاهر می‌شود و حتی قول به انکار غرب از جمله لوازم عالم سست بنیاد توسعه نیافته است که در آن علم را مثل کالای بازار خرید و فروش تلقی می‌کنند. اصلاً غرب عین قدرت و نشاط رویدن درخت علم و سیاست جدید و رشد و بسط آن است. رویه دیگر غرب در استیلای بر جهان و قهر همه تمدن‌های قدیم ظاهر می‌شود. غرب به معنی اول کمتر مورد انکار قرار می‌گیرد و مخصوصاً اگر از مواضع سیاسی موافق به آن نگاه کنند آب و رنگ بیشتری هم به آن می‌دهند و مثلاً بگویند غرب مجموعهٔ مردمانی است که «به آزادی و اصول اخلاق و به حقوق بشر اعتقاد دارند». صاحب‌نظر دیگری نیز با نظر به ساحت علم و تفکر غرب می‌تواند بنویسد: «بینش‌های قدیمی به دلیل آن که در سطح ادراکی معینی محبوس بودند نمی‌توانستند جنبه بیرونی یابند (نقد سنتی قادر به بیرون آمدن از خود و انتقاد از خود نیست اما مدرنیته توانایی آن را دارد که بر فراز سطوح ادراکی مختلف به پرواز درآید و بدون وابستگی به فرهنگی خاص از آنها ارزیابی درستی به دست دهد... این ویژگی‌ها باعث می‌شوند تمدن کنونی بتواند همه سطوح جابه‌جا شده آگاهی بشری را به طور همزمان به هم پیوند دهد.» (داریوش شایگان، افسون‌زدگی جدید، ص ۴۷)

معلوم نیست که مدرنیته تا چه اندازه توانایی به پرواز درآمدن بر فراز سطوح ادراکی مختلف را دارد و مخصوصاً تصدیق این نکته دشوار است که مدرنیته بدون وابستگی به فرهنگی خاص می‌تواند از فرهنگ‌های مختلف ارزیابی درستی به دست دهد (به نظر نمی‌رسد که نویسنده هم ارزیابی غرب را همواره ارزیابی درست بداند. ظاهراً در اینجا لفظ درست با مسامحه بیان شده است) اما اگر بگوییم هر جا مردمی هستند که به نحوی به آزادی‌های سیاسی و مدنی و به حقوق بشر اعتقاد دارند و می‌توانند از خود بیرون آیند و از خود انتقاد کنند، در آنجا صورتی از مدرنیته تحقق یافته است کمتر جای چون و چرا یا انکار وجود دارد اما اگر مدرنیته در همه جا تحقق می‌یابد ظاهراً باید حق به منکر وجود غرب داد زیرا اگر مدرنیته در همه جای جهان و در شرق و غرب بسط یافته است دیگر چرا باید به آن نام غرب بدهند. اتفاقاً در سال‌های اخیر که بحث مدرنیته رونق پیدا کرده است تعبیر غرب را کمتر در زبان‌ها می‌یابیم. عیب لفظ و مفهوم غرب در قیاس با مدرنیته (صرف‌نظر از اینکه غرب مفهومی وسیع‌تر از مدرنیته دارد و به دوران‌های پیش از مدرنیته نیز اطلاق می‌شود) این است که حس غرور مردم کشورهای توسعه نیافته را تحریک می‌کند و چه بسا که آنها در لفظ و مفهوم آن نوعی تبعیض و تحقیر بیابند. آنها گفته‌اند و باز هم ممکن است تکرار کنند که تجدد اختصاص به غرب و هیچ جای دیگر جهان ندارد و همهٔ مردم می‌توانند به آن دست یابند زیرا تجدد عقلانیت است و عقلانیت به نوع بشر صرف‌نظر از زمان و مکان و نژاد و اعتقادات او



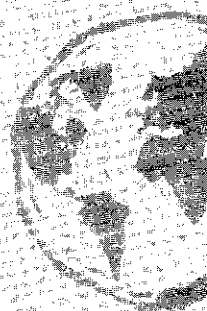
تعلق دارد ولی وقتی گفته شود که همه جهان، غرب و غربی شده است اگر شنونده خشک و قشری و بهانه‌گیر باشد می‌گوید شرق غرب و غربی نمی‌شود و ادعای غربی شدن همه جهان یک تناقض است. گروه دیگر که می‌بینند ارزش‌های پیشرفت و آزادی و حقوق بشر کم و بیش در نظر مردم در سراسر روی زمین مقبولیت پیدا کرده است انتساب آن را به غرب بی‌وجه و بی‌معنی می‌دانند چنان که مسیحیت را دین خاورمیانه و اسلام را دین عربی نمی‌خوانند. مع‌هذا با این بحث‌ها که در جای خود لازم و مفید است مسئله چستی غرب منتفی نمی‌شود. مسئله این نیست که اندیشه آزادی و پیشرفت و نظم عقلانی بوروکراسی از کجای روی زمین رویده و کدام نژاد آن را آبیاری کرده و پرورش داده است. آنکه وجود غرب را تصدیق می‌کند نمی‌خواهد برتری نژادی مردم اروپا را اثبات کند چنان که نمی‌خواهد بگوید اروپاییان بالذات متجاوز و استیلاطلب و استعمارگرند بلکه مراد این است که در وقتی از زمان، تفکری با اوصاف خاصی پدید آمده و راه‌آموز و مبنای علم و عمل و فرهنگ و تمدن شده است. این تفکر را با همه آثار و عوارض و نتایج آن غرب و غربی نامیده‌اند. این تفکر، اختصاصی به جغرافیای غربی ندارد و اگر اروپایی خوانده می‌شود صرفاً بدان جهت است که در جغرافیای اروپا پدید آمده است اما اگر این تفکر جهانگیر شده است نه از آن جهت است که اروپایی است بلکه چون تفکر، تفکر قدرت بوده اروپا با آن به قدرت رسیده و کانون علم و تکنولوژی و قدرت سیاسی شده است. با این قول هیچ گونه برتری ذاتی برای مردم اروپا و نژاد اروپایی اثبات نمی‌شود زیرا بنای آن بر این است که این تفکر در چین و هند و ایران و هر جای دیگر نیز می‌توانست ظهور کند و اگر چنین اتفاقی می‌افتاد شاید نام دیگری بر حادثه‌ای که اکنون غرب نامیده می‌شود می‌نهادند. گفته‌اند و می‌گویند که غرب وجود ندارد بلکه غریبان وجود دارند. غریبان کیان‌اند که مستقل از غرب و بدون وجود غرب وجود دارند؟ اگر مراد مردم ساکن در غرب جغرافیایی است که امر واضح است و اثبات آن وجهی ندارد. اگر غریبان هستند و به قدرت علم و تکنولوژی و سیاست رسیده‌اند می‌توان پرسید که این همه را از کجا و چگونه به دست آورده‌اند. ساده‌ترین و البته سطحی‌ترین پاسخ این است که غریبان فهم و خرد خود را به کار انداخته و راه علم و قدرت را با همت پیموده‌اند. لازمه و نتیجه غیرمستقیم این قول تصدیق بی‌اعتنایی غیرغریبان به فهم و خرد و دون‌همتی آنان است پس اگر منکران غرب بپیمایند که مبدا با تصدیق غرب برتری نژاد غربی اثبات شود با انکار. غرب درست در دامی که از آن می‌گریزند گرفتار می‌شوند. درست است که با انکار غرب اهمیت و اصالت به علم و تکنولوژی و آزادی و حقوق بشر و عقلانیت داده می‌شود و اینها را دستاورد بشر و نشانه و شرط کمال او می‌دانند اما اگر روشن نشود که علم و سیاست چگونه و با چه شرایطی پدید آمده است این توجیه آسان که غریبان از حیث فهم و خرد از اقوام دیگر برترند جایی برای خود باز می‌کند هر چند که این توجیه را به زبان نیاورند. انکار مفهوم غرب وجه دیگری هم دارد و آن اینکه علم و تکنولوژی کنونی مرحله عالی کمال بشر است و آنچه اکنون در اروپا و آمریکا تحقق یافته است به نوع بشر و به عقل او تعلق دارد و هیچ قومی نمی‌تواند آن را ملک خود بداند. علم و آزادی خواسته و داشته بشر است و بشر را به غربی و شرقی نباید تقسیم کرد. اگر مسیر تکامل بشر معلوم است و این مسیر به علم جدید و تکنولوژی می‌رسد دیگر غرب و شرق چه معنی دارد. اتفاقاً گروه‌هایی از اهل پژوهش و به خصوص شرق‌شناسان نیز با تکیه

بر همین اصل به اثبات غرب پرداختند و به صراحت گفتند: ما بودیم که مفاهیم علم و آزادی را کشف کردیم و برای تحقق آنها همت به خرج دادیم. ما دایر مدار مرحله مهمی از تاریخیم چنان که اگر تاریخ بشر در علم و تکنولوژی کنونی به پایان خود رسیده، این سیر با کوشش بشر غربی انجام شده است. با این بیان هم اعتبار و عظمت تکنولوژی تأیید می‌شود و هم قافله سالاری غرب در این سفر بزرگ و طولانی مورد تأکید قرار می‌گیرد. در این وضع که همه گذشته باید در قیاس با دوره جدید و متجدد سنجیده شود شرق‌شناسی نیز قدم پیش می‌نهد تا کمک کند که تاریخ، تاریخ غربی باشد و آسیا و آفریقا بی‌تاریخ تلقی شوند و متعلق شرق‌شناسی قرار گیرند. شرق‌شناسی بر این مبنا به وجود آمده است که تاریخ بشر تاریخی است که به دوران تجدد و عقلانیت جدید ختم می‌شود. به عبارت دیگر تاریخی جز تاریخ غربی وجود ندارد. در اینجا است که اختلاف‌ها ظاهر یا ظاهرتو می‌شود. چرا کسی که می‌گوید تاریخ روی یک خط مستقیم از بدویت آغاز می‌شود و به تمدن علمی تکنیکی می‌رسد تاریخ را تاریخ غربی می‌داند؟ آنچه مسلم است اینکه قایل به چنین قولی فقط به یک تاریخ قایل است یا سیر زندگی بشر را تابع یک اصل می‌داند و معتقد است که غایت تاریخ پدید آمدن تمدن کنونی بوده است ولی اگر عقلانیت علمی - تکنیکی کنونی غایت تاریخ بشر باشد مردم اروپای غربی و آمریکای شمالی لاف زودتر به پایان راه نزدیک شده‌اند و بقیه مردم عالم غالباً خسته و پژمرده و ناتوان در پی آنان می‌روند. آیا نمی‌توان گفت که دنباله روان می‌روند تا در تاریخ غربی وارد شوند؟ کسانی ترجیح می‌دهند که بگویند اینها کاری به شرق و غرب ندارند بلکه طالب تجدد و توسعه‌اند. درست است که اینها راه توسعه و تجدد مآبی (مدرنیزاسیون) را پیش گرفته‌اند ولی این راهی نیست که خود آن را گشوده باشند بلکه راه آنها راهی دیگر بوده و به حکم ضرورت راه دشوار توسعه را اختیار کرده‌اند. این راه را که در ابتدا راه همه نبوده و در عصر ما جهانی و عمومی شده است کسانی راه غرب نامیده‌اند. در اینجا مشکل این نیست که تاریخ خطی منتهی به علم و تکنولوژی را تاریخ غربی بخوانیم یا نام دیگری به آن بدهیم. مهم این است که بدانیم آیا هر چه در گذشته وجود داشته مقدمه‌ای برای رسیدن به تمدن علمی - تکنیکی کنونی بوده و هیچ امکان دیگری وجود نداشته است. گویی بشر نمی‌توانسته است راهی جز راه طی شده پیش گیرد و بپیماید. اگر این قول را بپذیریم ناگزیر یکی از این دو مطلب را باید تصدیق کنیم. مطلب اول اینکه از میان همه امکان‌ها امکانی که نام تجدد به آن داده‌اند تحقق یافته و با این تحقق همه امکان‌های دیگر پوشیده شده است. بنابراین قول، پیدایش تاریخ جدید موجب و قهری نبوده و آن را با تدابیر سیاسی نیز قوام بخشیده‌اند. مطلب دیگر این است که علم و تکنولوژی جدید مرحله کمال تاریخ واحد بشر است و تاریخ می‌بایست به این مرحله می‌رسید و اگر غیر از این بود خللی در کار آن به وجود آمده بود چنان که کشورهای که از علم و تکنولوژی بهره کافی ندارند در راه یا موانعی مواجه شده و نتوانسته‌اند با سرعت طبیعی راه علم و تکنولوژی را طی کنند. ظاهراً قول اول با تصدیق آزادی و اختیار بشر بیشتر سازگار است اما معتقدان به قول دوم می‌گویند قول اول مستلزم تصدیق ماهیت غرب و کلیت و تمامیت آن است و با قبول و تصدیق کلیت و تمامیت غرب، اخذ و اقتباس علم و تکنولوژی و مبادله فرهنگی با جهانی که آن را غرب می‌نامند محال می‌شود زیرا یا همه را باید اخذ کرد یا هیچ چیز را نمی‌توان از کل غرب جدا کرد. در این تلقی سوتفاهم و اشتباهی پیش



آمده است. وقتی می‌گویند غرب یک ماهیت و کلیت است آن را ماهیتی موجود و صاحب اجزا می‌پندارند اما چنان که گفته شد غرب ماهیتی به معنی متداول لفظ نیست و آن را معقول اول و متعلق یکی از علوم نباید دانست بلکه غرب به معنی غربیت است و غربیت معقول ثانی است و چیزی که در خارج مصداق و مابازاء آن باشد نمی‌توان فرض کرد اما چون غربیت (مثل بسیاری از این قبیل مصادر جعلی) زشت و غربی است به جای آن تعبیر غرب به زبان آمده است. این غرب مجموعه علم و تکنولوژی و سیاست و فلسفه و هنر موجود در اروپا و آمریکا نیست بنابراین این پرسش که آیا این کل حقیقی است یا اعتباری مورد ندارد. اگر غرب را یکی بدانیم و برای آن ذات و ماهیت قایل شویم کلیتش به این معنی است که روح نظم‌بخش و هماهنگ‌کننده یک عالم است یا اگر لفظ روح را مبهم می‌دانید می‌توان گفت غرب شرط و مقدمه‌ای بوده است که فلسفه و علم و تکنولوژی جدید از آن نتیجه شده است. می‌گویند با این بیان مسئله دشوارتر می‌شود زیرا پیش از این، مشکل این بود که اگر غرب مجموعه مطلوب‌ها و نامطلوب‌هاست نمی‌توان فقط جزء مطلوب آن را گرفت زیرا مطلوب و نامطلوب با هم هستند و از هم جدا نمی‌شوند. با بیان فعلی، مشکل بزرگ‌تر و نگرانی بیشتر می‌شود زیرا اگر غرب شرط و مقدمه پیدایش علم و تکنیک است طالبان این دو باید به دنبال یک امر مبهم به نام غرب که مصداقی ندارد و در هیچ جا پیدا نمی‌شود بگردند تا آنان را به عالم علم و تکنولوژی دلالت کند. ظاهراً قضیه دشوار است اما دشواری این نیست که باید دنبال غرب بگردیم و آن را پیدا کنیم تا بتوانیم علم و آزادی و تکنولوژی را به دست آوریم. دشواری حقیقی دشواری رسیدن به علم و تکنولوژی و آزادی است و این دشواری‌ها با گفتن امثال این حرف‌ها که اینها اجزای کل غربند یا در هوای غرب پدید آمده‌اند پیدا نمی‌شود. غرب را ما اثبات نمی‌کنیم و علاقهای هم به اثبات آن نداریم. غرب را خود غرب مخصوصاً از طریق شرق‌شناسی اثبات کرده است. این اثبات صرف یک داعیه نفسانی نبوده است که کسانی آن را بپذیرند و داعیه منتفی شود. اثبات غرب وجهی از تاریخ چهار صد ساله اخیر جهان است. شرق‌شناسی در این کار سهمی بزرگ داشته و مخصوصاً آسیا و آفریقا را در تاریخ غربی وارد کرده است اما اگر غرب در جریان تاریخ و مخصوصاً (غرب متجدد) با شرق‌شناسی پدید آمده است چرا باید ماهیتی برای غرب قایل شویم. غرب نامی است که مردمی به خود داده و غیر خود را شرقی نامیده‌اند. مگر با این نامیدن غرب و شرق به وجود می‌آید؟ اگر این نامیدن را با نامیدن یک شی و مثلاً یک خیابان قیاس کنیم غرب چیزی جز یک لفظ نیست اما نامیدن غرب و شرق یک یافت و ابداع و نگاهبانی است. غرب جلوه‌ای از تاریخ وجود است که آن را ابتدا اروپاییان دیده و نمایان ساخته و در تحقق آن کوشیده و از آن پاسداری کرده‌اند. اگر این سخن‌ها قابل چون و چراست در اینکه صاحب‌نظران و دانشمندان غربی و از جمله آنان شرق‌شناسان، ماهیتی برای غرب قایلند و خود را با وصف غربی از دیگران ممتاز می‌دانند تردید نکنیم. پس چرا ما صفت غربی و ماهیت غرب را منکر می‌شویم؟ درست است که تقسیم جهان به غربی و شرقی حتی اگر مورد تصدیق همه جهان قرار گیرد باز هم رد و انکار آن ممکن و جایز است اما توجه کنیم که یک امر تاریخی در تاریخ - و نه در حرف - رد می‌شود. ما اگر غرب را منکر می‌شویم که مبدا بگویند دموکراسی و سوسیالیسم و پلورالیسم و... غربی است موضع سیاسی را با روش علم حفظ کرده‌ایم و مسئله علمی و بحثی و تاریخی را با اتخاذ موضع

سیاسی نمی‌توان حل کرد. اگر حقیقتاً می‌خواهیم این تفکیک و تمایز را بر هم زنیم و اختلاف میان شرق و غرب را از میان برداریم باید شرایط و اسباب آن را فراهم کنیم و طرح عهد و تاریخ دیگری در اندازیم و الا به صرف اینکه بگوییم غرب یک مفهوم توخالی است داعیه بزرگ دوهزار ساله‌ای که جان و روح مردم اروپا و آمریکا و بسیاری از مناطق جهان با آن پرورده شده است از میان نمی‌رود. این داعیه، داعیه یک یا چند شخص پرمدعای لاف زن نیست بلکه داعیه قدرتی است که جهان را در چارچوب خاص غربی قرار داده است. من نمی‌گویم سخن هر فیلسوف یا شرق‌شناس غربی را بپذیریم اما سخن آنان را بی‌تأمل رد نکنیم یا ناچیز بشماریم. بی‌اعتنایی به آرا و اقوال بزرگان از تسلیم بی‌تأمل به آن آرا و اقوال بدتر است. غرب را فیلسوفان اثبات کرده‌اند و اگر منکر آنیم باید با فیلسوفان بحث کنیم. هوسرل در فلسفه و بحران اروپا پرسشی به این صورت مطرح کرده است که «صورت نفسانی اروپا را چگونه باید بیان کرد؟» و سپس توضیح داده است که مقصود، اروپای جغرافیایی و مردمی که در این قطعه زندگی می‌کنند نیست. او انگلستان و آمریکا را جزئی از غرب می‌خواند و اسکیموها و سرخ‌پوستان و کولی‌های پراکنده در سراسر اروپا را غیراروپایی می‌خواند. به نظر او «اروپا عنوانی است دال بر یک حیات نفسانی و یک فعالیت خلاقه خاص و مشخص با تمام اندیشه‌ها، مشکلات، طرح‌ها، تأسیسات و نهادهای مربوط به آن...» هوسرل روح اروپا را حال در تاریخ اروپا می‌داند. ذات اروپا در تعیین بخشیدن آزادانه به وجود و حیات تاریخی خود با مفاهیم عقلی و نامتناهی است و جز به این طریق نمی‌خواهد و نمی‌تواند زندگی کند. مهم نیست که تا چه حد ملل غربی دشمن و مخالف یکدیگرند زیرا همبستگی باطنی و خاصی که آنان با یکدیگر دارند بر ذاتشان مسلط است و امری برتر و بالاتر از تفاوت‌های ملی آنهاست. این همبستگی نوعی رابطه برادرانه است که با آگاهی از آن آدمی احساس می‌کند که در این منطقه از دنیا در خانه خویش است... در این اروپا چیز خاصی وجود دارد که دیگران نیز آن را در مورد ما احساس کرده‌اند. چیزی که سوای تمام ملاحظات و مقتضیات برای غیر اروپاییان انگیزه‌ای است که علی‌رغم پافشاری در حفظ استقلال نفسانی خویش پیوسته خود را اروپایی کند در جایی که ما اگر خود را چنان که باید شناسیم هرگز نخواهیم خواست که فی‌المثل هندی شویم. مرادم این است که ما از غربی بودن خود چیزی احساس می‌کنیم... که در حکم کمال منتظر [کمال اول] برای ماست و بر تمام تغییرات و تحولات صورت نفسانی اروپا حاکم است و آن عبارت است از تکامل مستمر در جهت یک صورت ایده‌آل از حیات و وجود و حرکت به سوی یک قطب ابدی (صفحات ۶۳ تا ۶۵، فلسفه و بحران غرب، مقاله ادموند هوسرل، ترجمه محمدرضا جوزی، انتشارات هرمس، ۱۳۷۸). من به عنوان نمونه نظر یک فیلسوف بزرگ قرن بیستم اروپا را نقد کردم و دعوی ندارم که هر چه گفته است درست است اما اگر بگوییم آنچه او گفته است به ما ربطی ندارد خود را دانسته یا نادانسته از فلسفه کنار کشیده‌ایم. هوسرل به صورت ایده‌آلی از زندگی قایل است که از مسیر خاصی به آن می‌توان رسید و غرب عبارت از همین ایده‌آل و نظم و سیر است. این را چگونه می‌توانیم منکر شویم؟ مگر اروپا و آمریکا تاریخ و نظم زندگی و علم و سیاست خاصی ندارند؟ مگر همه جهان طالب این نظم و علم و سیاست نیستند یا در حسرت آن به سر نمی‌برند؟ و مگر کسی که حقیقت مفهوم غرب را توخالی می‌داند نظم زندگی و علم و سیاست غربی را لااقل مطلوب نمی‌داند؟ این



«امر مطلوب» در اروپا پدید آمده است و در هر جای دیگر جهان که آن را بخواهند باید شرایط آن را فراهم کنند. این شرایط که در همه جا موجود نیست ابتدا در اروپا پدید آمده و در آن و با آن تمدن علمی - تکنیکی غرب ساخته شده است. این شرایط لفظ و حرف نیست. اروپا و غرب همین شرایط است. بزرگ‌ترین ثمره و حاصل تاریخ غربی علم و تکنولوژی جدید است اما در علم و تکنولوژی به آسانی غرب را نمی‌توان دید بلکه چون علم را همه می‌توانند بیاموزند غرب و صفت غربی در آن پوشیده می‌ماند و چنین به نظر می‌رسد که نسبت مردم متعلق به هر تاریخ و فرهنگی که باشند با علم یکسان است. در علم و تکنولوژی غرب، صفت غربی پوشیده می‌ماند اما در ادبیات و زبان و مخصوصاً در شرق‌شناسی غرب به خودآگاهی می‌رسد و ظاهر می‌شود. این خودآگاهی یک حادثه تاریخی است و آن را به میل و هوس اشخاص و به اتفاق و تصادف نمی‌توان نسبت داد. اینکه اروپاییان در طی زمان، خود را بشری خاص و با مأموریت تسخیر جهان یافته‌اند و همه چیز را با ملاک و میزان درک و تلقی خود تفسیر کرده‌اند، گزارش یک حادثه است. این حادثه را می‌توان از زوایای مختلف دید اما آن را انکار نمی‌توان کرد. اکنون مردم جهان با این حادثه (پدید آمدن عالم غربی) به طور کلی سه نسبت می‌توانند داشته باشند: یکی نسبت خودآگاهی است که در قرون هیجدهم و نوزدهم به اوج و کمال رسیده است. دیگر نگاهی است که از بیرون به آن می‌شود. این نگاه در اصل نگاه شاعران و فیلسوفان بوده است اما اخیراً بعضی شرق‌شناسان هم با این نگاه به غرب می‌نگرند. پیداست که این نگاه بیرونی به کلی مستقل از خودآگاهی غربی نیست. نگاه سوم نسبت انفعال و تسلیم است (که گاهی به مخالفت و دشمنی نیز تحویل می‌شود). در نسبت اول غرب خود را در تمایز با دیگران می‌یابد و سپس این تمایز در نسبت دوم تا حدی تعین و صراحت پیدا می‌کند اما نسبت سوم نسبت عادی و عامی است. فرانسوی و هندی و مصری و پاکستانی از خود تاذکر ندارند و اگر خود را غربی یا شرقی بدانند چه بسا که به موقع کشور خود در نقشه جغرافیا نظر دارند و شاید گاهی تعبیر شرقی و غربی را برای بیان موضع سیاسی به زبان آورند. غرب به عنوان یک عالم به آسانی درک نمی‌شود چنان‌که دیدیم بعضی از اهل فضل و دانش هم غرب و غربی را چیزی بیش از یک مفهوم عام و کلی به معنی مبهم و نامشخص نمی‌دانند. آنها شرق‌شناس را هم شخصی می‌دانند که با انگیزه‌های خاص به مطالعه شانی از تاریخ و فرهنگ اقوام قاره آسیا و آفریقا پرداخته است. مسلماً عده‌ای از شرق‌شناسان در عداد سرآمدان دانش و پژوهش غربند و کافی است که یکی از آثار آنان را بخوانیم تا به مقامشان در عالم علم و پژوهش پی ببریم. کسانی همین شأن دانشمندی را می‌بینند اما دیگران ممکن است غرض شرق‌شناس را مثلاً از میان بردن فرهنگ و دین شرقیان بدانند. پنج سال پیش کتابی به نام «الفکر الاستشرافی» اثر دکتر محمد دسوقی در لبنان منتشر شد. این کتاب را خیلی زود به زبان فارسی ترجمه کردند. نظر نویسنده کتاب درست در مقابل قول کسانی است که شرق‌شناسی را یک وجهه نظر آکادمیک می‌دانند. در پایان این کتاب در فصل نتیجه‌گیری آمده است که: «اندیشه شرق‌شناسی در همه مراحلش به مثابه نیرویی ناسازگار با اسلام است. نیرویی که با همه توانایی‌ها و امکاناتی که برایش فراهم آمده می‌خواهد بر گستره این دین چنگ اندازد و...»



به نظر نویسنده کتاب فکر شرق‌شناسی «عوامل پریشانی و ناسازگاری و عدم وحدت اندیشه اسلامی معاصر، اگر نه هم‌اکنون به افکار و آرای اشتباه‌آلود و مزورانه اندیشه شرق‌شناسی از اسلام و تاریخ آن برمی‌گردد زیرا این افکار و مفاهیم در میان روشنفکران و فرهنگیان جامعه اسلامی رسوخ و نفوذ می‌کند و زمینه پذیرش حضور اشغالگرانه غرب را فراهم می‌سازد و اندیشه شرق‌شناسی را در عرصه‌های آموزش و پرورش و راه و رسم اجتماعی و اخلاقی در این جامعه مسلط می‌نماید...» (ص ۲۲۳، دکتر محمد دسوقی، سیر تاریخی و ارزیابی اندیشه شرق‌شناسی، ترجمه دکتر محمود رضا افتخارزاده). گاهی هم کوتاه‌بینی شرق‌شناس را دلیل نقص کار او می‌دانند استاد فقید دکتر زرین‌کوب در کتاب تاریخ در ترازو آورده است که شلوسر، مورخ قرن نوزدهم می‌پنداشته است که: «دنیای شرق چون سرو کارش با نظامات ثابت و استبدادی است تاریخ و تحریک ندارد.» دکتر زرین‌کوب این حکم را به کوتاه‌بینی مورخان غربی و علاقه آنها به محدود کردن تمدن به حوزه یونان و روم باستانی باز می‌گرداند و با دقت نظر تذکر می‌دهد که «مگر نظامات ثابت و استبدادی در کدام جامعه غربی سابقه ندارد؟» (صص ۱۹۴-۱۹۵). آنچه در نظر استاد زرین‌کوب کوتاه‌بینی خوانده شده است حقیقت نگاه غربی به شرق است که در آن تا حدی جوهر و ماهیت شرق‌شناسی آشکار می‌شود. نظری که شلوسر به شرق انداخته است خاص او نیست و اگر ناشی از کوتاه‌بینی باشد این کوتاه‌بینی را تقریباً در آثار همه شرق‌شناسان می‌توان یافت و پیداست که همه آنها را کم‌اطلاع و کوتاه‌بین و مغرض نمی‌توان دانست. هرچند که در میان همه طوایف مردمان، این قبیل آدم‌ها هم یافت می‌شوند. هم‌چنین مغرضان و کوتاه‌بینان می‌توانند از علم و رفتار دیگران برای رسیدن به اغراض خود سوء استفاده کنند. راستی چرا پژوهندگان و مورخان غربی و حتی مردی مثل مارکس که طراح انقلاب پرولتری در جهان بود استبداد را به شرق نسبت داده و می‌دهند؟ مگر به قول استاد زرین‌کوب، اروپا سابقه جهل و استبداد ندارد؟ مسئله این است که مفهوم اروپا یک مفهوم جغرافیایی نیست. تاریخ اروپا از جنوب (یونان و روم) آغاز می‌شود نه از شمال. تاریخ اروپا، تاریخ آزادی است و مگر نخوانده‌ایم و نمی‌دانیم که جنگ سالامین را جنگ آزادی و بردگی خوانده‌اند پس در نظر اروپایی تاریخ اروپا از آزادی آغاز می‌شود و پس از طی راه پر مخالفت و آزمایش دشوار قرون وسطی به دوره جدید و جهان تجدد می‌رسد. در طی قرون وسطا، اروپا که در لفظ و معنی یونانی بود مسیحی - یونانی شد و از رنسانس تجدد پدید آمد. در وجه نظر شرق‌شناسی در تاریخ اروپا استبداد جایی ندارد و اگر داشته باشد عارضی است. استبداد متعلق به جهان شرق است و چون شرق تاریخ ندارد همواره محکوم به تحمل استبداد است. این قبیل سخنان نه از جهل و کوتاه‌بینی است و نه از غرض‌ورزی برمی‌آید بلکه چشم غربی چون به بیرون از غرب می‌افتد در برابر خود شرق را می‌یابد و این شرق در نظر اول جهل و بی‌خردی و استبداد است و اگر چیزی غیر از اینها داشته باشند آن چیزها به غرب تعلق پیدا می‌کند. شرق‌شناسی در حقیقت تصرف و تسخیر تاریخ شرقی برای غرب است. وصفی شبیه به این وصف را از زبان ادوارد سعید بخوانیم: «... شرق‌شناسی صرفاً یک موضوع یا رشته سیاسی نیست که به گونه‌ای انفعالی در فرهنگ، تحقیقات علمی و یا نهادهای مربوطه انعکاس یافته باشد. هم‌چنین مجموعه‌ای بزرگ و متفرق از کتاب‌هایی که در مورد شرق نوشته شده است هم نیست ولی این هم نیست که بگوییم شرق‌شناسی نماینده و



نمایانگر نوعی توطئه شورانۀ امپریالیسم غربی برای سرکوب و تحقیر جهان شرقی است بلکه نوعی گسترش و توزیع آگاهی ژئوپولیتیک در بین متون زیباشناسی، تحقیقی، اقتصادی، اجتماعی، تاریخی و زبان‌شناسی است. شرق‌شناسی هم‌چنین عبارت از ساخت و پرداخت نه تنها یک تمایز عمدۀ جغرافیایی است... بلکه علاوه بر آن مولد یک سلسله علایقی است که از طریق وسایلی هم‌چون اکتشافات مخفیانه، تجدید ساختار زبان‌شناسانه، تحلیل روانکاوانه، توصیف یا بیان نوعی «خواست» یا «نیت و قصد» درک و در پاره‌ای از موارد کنترل، ساخت و ساز و حتی شخصیت حقوقی بخشیدن به دنیایی آشکارا متفاوت (و یا جابه‌جا شده و جدید) است. بالاتر از همه می‌توان گفت که شرق‌شناسی عبارت از [گفتاری] است که به هیچ روی با قدرت سیاسی موجود رابطه مستقیم و متناسبی ندارد بلکه در یک مبادله نابرابر با انواع گوناگون از قدرت‌ها به وجود آمده و ادامه حیات می‌دهد... در واقع نکته اصلی من این است که شرق‌شناسی یکی از ابعاد قابل ملاحظه فرهنگ سیاسی فکری جدید است و نه اینکه تنها مبین آن باشد بلکه خود آن است و از این روی آن قدری که با دنیای ما (غربی‌ها) سروکار دارد با خود شرق سروکار ندارد...» (شرق‌شناسی، ترجمه دکتر عبدالرحیم، صص ۳۲-۳۱)

برخلاف آنچه بسیاری از شرق‌شناسان و بعضی از پژوهندگان حوزه شرق‌شناسی پنداشته‌اند ادوارد سعید شرق‌شناسی را توطئه امپریالیسم نمی‌داند زیرا شرق‌شناسی در متون ادبی و اقتصادی و تاریخی و زبان‌شناسی ظاهر می‌شود و نه در ذهن و فکر سیاست‌مداران. نوشته‌های شرق‌شناسی نیز گاهی چندان مهم و اساسی است که نمی‌توان آنها را محصول قصد و نیتی پلید دانست. با توطئه هیچ کار بزرگی صورت نمی‌گیرد زیرا توطئه‌گران فقط می‌توانند از امکانات موجود بهره‌برداری کنند. البته سعید تا آنجا با میشل فوکو موافق است که شرق‌شناسی را از خواست و قصد و نیت شرق‌شناسان مستقل بداند. او توضیح می‌دهد که نباید شرق‌شناسی را مبین خواست سیاسی دانست زیرا که آن شأن و جلوه‌ای از فرهنگ دوره جدید است. هر چند شرق‌شناسان کتاب سعید را نپسندیده‌اند و بعضی از آنان آزرده‌گی پیدا کرده‌اند و با اینکه لحن سعید گاهی بیش از اندازه سیاسی است و همواره به مبانی فکری خود پایبند نمی‌ماند، نمی‌توان منکر شد که پدید آمدن اثر او یک حادثه در تاریخ شرق‌شناسی است. او بهتر از همه اسلاف خود نشان داده است که شرق‌شناسی نه یک شغل آکادمیک صرف است و نه مأموریتی سیاسی به قصد خدمت به قدرت‌های سیاسی و سوداگری غالب. اما این قضیه که شرق‌شناسی و رای کار علمی و مأموریت سیاسی است به آسانی و درستی درک نمی‌شود. خوانندگان کتاب شرق‌شناسی (ادوارد سعید) وقتی با موارد تلقی شرق‌شناسان از انسان شرقی آشنا می‌شوند تمایل پیدا می‌کنند که شرق‌شناسان را اگر نه مأمور سیاسی لااقل مدعی برتری غرب و مظهر بیزاری از شرق بشناسند. اینان اگر آثار شرق‌شناسان را بخوانند شاید وجه علمی آن آثار در نظرشان ظاهرتر بیاید. راستی وقتی تاریخ ایران باستان و عقاید دینی و فرهنگ و آداب اسلاف ما را شرق‌شناسان نوشته‌اند و ما نیز اگر بخواهیم چیزی در این باب‌ها بنویسیم باید به آثار آنان مراجعه کنیم، چگونه می‌توانیم شرق‌شناسی را علمی بدانیم؟ معلوماتی که درباره گذشته ایران و ایرانیان در نظر ما مهم می‌رسد گرچه چندان زیاد نیست، حاصل کار شرق‌شناسان است. باستان‌شناسی ما را آنها بنیاد کردند. تاریخ ادبیات و فرهنگ و فلسفه ما را



آنها نوشتند. حتی تحقیق و پژوهش در زبان‌ها و لهجه‌های مردم کشور ما کار آنان است. ما نه فقط نمی‌توانیم در هنگام تحقیق درباره فرهنگ و زبان و تاریخ خود از آثار شرق‌شناسان چشم‌پوشیم بلکه معمولاً از راه و روش آنان پیروی می‌کنیم. شرق‌شناسان، بزرگان تاریخ ما را به جهان معرفی کرده و حتی بعضی از وجوه بزرگی آنان را به خود مان نشان داده‌اند. مگر دارمستتر به ایران علاقه نداشته است؟ آیا ماسینون حلاج را تحقیر کرده است و کربن ستایش‌گر ابولعقوب لجستانی و سهروردی و حیدر آملی و میرداماد و ملاصدرا نیست؟ گویینو که بنیان‌گذار راسیسم (عقیده به برتری نژادی) است حتی از مردم کوچه و بازار ایران به خوبی یاد می‌کند (اکنون از کسانی مثل لین که آداب و رسوم مردم شرق را نوشته‌اند چیزی نمی‌گوییم) ولی کسانی که شرق‌شناسی را دشمن شرق یا شائی از آن می‌دانند سخنی دیگر دارند: «... این گروه (از شرق‌شناسان) که زیر پرشش روش علمی و موضوعی پنهان می‌شوند در واقع با دیگر شرق‌شناسانی که درباره اسلام چیز می‌نویسند فرقی ندارند، فقط فرقشان در این است که تعصب و دشمنی‌شان را با اسلام آشکار نمی‌کنند و می‌کوشند تا آرایشان را به گونه‌ای مطرح سازند که مسلمانان را جذب کند... اما شرق‌شناسانی که از اسلام ستایش می‌کنند و سهم مسلمانان را در تمدن جهانی می‌ستایند، اینان می‌خواهند با این حرف‌ها توجه مسلمانان را از واقعیت زندگی و بحران‌های حاد جامعه‌شان منصرف کنند تا حرکت علمی و رستاخیز اجتماعی مسلمانان به تعویق افتد. (سیر تاریخی و ارزیابی اندیشه شرق‌شناسی، ص ۲۱۴) نویسنده‌ای که سخن او را درباره شرق‌شناسی نقل کردیم هم‌چنین معتقد است که: «روش این اندیشه (شرق‌شناسی) آن اندازه که بر اوهام و پندارهای عامه استوار است بر اصول علمی مبتنی نیست. روش شرق‌شناسی شیوه‌ای بریده و جدای از اصول و قواعد مسلم علمی و منطقی و عقلی تحقیق است و اصولاً منطق پژوهش علمی آن را نفی و رد می‌کند...» (همان ص ۲۱۳) متأسفانه نویسنده محترم نگفته است که «اصول و قواعد مسلم علمی و منطقی و عقلی تحقیق» چیستند و هیچ اثر تحقیقی را که بر طبق این «اصول و قواعد مسلم» صورت گرفته باشد نام نبرده است. او ظاهراً در این قضیه که شرق‌شناسی برای نابود کردن اسلام پدید آمده است و شرق‌شناسان همه دشمن اسلام‌اند، کوچک‌ترین تردیدی روا نمی‌دارد و به این جهت خود را موظف به ایراد و اقامه دلیل برای اثبات قول خود نمی‌داند. مشکل امثال این نویسنده از مشکل کسانی که شرق‌شناسی را یک رشته علمی محض می‌دانند، بزرگ‌تر است. شاید کسی بتواند گروه اول را سطحی بخواند اما آنها در همان سطحی که سخن می‌گویند دلایلی برای درستی سخن خود دارند و در کار تتبع، خود را شاگرد و پیرو روش شرق‌شناسان می‌دانند اما گروه مخالف که ظاهراً مبارزه سیاسی را به حوزه پژوهش آورده‌اند اولاً معلوم نمی‌کنند که مرادشان از علم و روش علمی چیست. ثانیاً چون با الفاظ تند و خشن به شرق‌شناسی و شرق‌شناسان می‌تازند خواننده فهم را از خواندن اثر خود منصرف می‌کنند و حرف و سخنشان در مراکز علمی و پیش دانشمندان جایی پیدا نمی‌کند بلکه احیاناً دستاویزی می‌شود که ستمگران و سوداگران سیاسی، مبارزات عدالت‌خواهانه را با این قبیل سخنان قیاس کنند و خوار و بی‌بنیاد جلوه دهند. اگر هیچ یک از دو قول مذکور را نتوان پذیرفت باید راه سومی یافت. برای یافتن راه سوم شاید بهتر باشد به جای اینکه قول هر دو فریق را نفی کنیم جست‌وجو کنیم که اینها چه بهره‌ای از حقیقت دارند. اشاره شد که گروه اول



شرق‌شناسی را مجموعه‌ای از پژوهش‌های مفید علمی می‌داند. اینها حتی اگر هیچ دلیلی بر قول خود نیاورند سخنان در نزد کسانی مقبول می‌افتد اما گروه دوم که شرق‌شناسی را ساخته و پرداخته سیاست استعماری می‌دانند شاید از دور دریافته‌اند که شرق‌شناسی بی‌ارتباط با قدرت و قهر و استیلای غرب نیست اما از درک ماهیت این ارتباط بازمانده و پنداشته‌اند که شرق‌شناسان پرورده سیاست استعماری و مأمور گوش به فرمان سوداگران قدرتمند. اینها اگر می‌گفتند ظهور شرق‌شناسی از لوازم قدرت غربی است مطلب دیگری بود زیرا آلمان و ژاپن هم که در قدرت غربی سهیم شدند بی‌اینکه مستعمره داشته باشند به پژوهش‌های شرق‌شناسی اقبال کردند. چگونه ممکن است شرق‌شناسی از لوازم قدرت غربی باشد و در خدمت غرب قرار نگیرد؟ شرق‌شناسی مسلماً به سیاست غرب خدمت کرده است اما پدید آورده فکر و ذهن سیاست‌مداران و آلتی در دست آنان نبوده است. برخی از شرق‌شناسان در قلمرو دانش و تحقیق مقامی دارند که راضی نمی‌شوند دانش را وسیله رسیدن به مقاصد عادی قرار دهند اما اگر فهم این قضیه که شرق‌شناسی به سیاست مدد رسانده است، بی‌اینکه شرق‌شناسان ضرورتاً خادمان اغراض سیاسی باشند، مشکل باشد می‌توان با یک قیاس و تمثیل ساده مشکل را حل کرد. اگر نپذیرند که علم عین قدرت است کسی تردید نمی‌کند که قدرت غربی بدون علم فراهم نمی‌شد. با وجود این کسی دانشمندان را مسئول ظلم و قهر و استعمار نمی‌داند. شرق‌شناسی هم صورتی از علم است اما چون اختصاص به شرق و شرقی دارد و شرق و شرقی از قرن هفدهم تاکنون از سیاست غربی ستم دیده‌اند، شرق‌شناسی، این علم غربی - شرقی را راهنمای سیاست استعماری دانسته‌اند. ادوارد سعید کوشش کرده است قضیه را روشن کند. کار بزرگ او این است که هماهنگی میان ادبیات و شرق‌شناسی را آشکار کرده است. او تصویر تام و تمام آدم شرقی را که شرق‌شناسان به صورت پراکنده اوصاف او را بازگفته‌اند در ادبیات و رمان دیده است. ویکتور هوگو گفته بود: «سابقاً همه یونانی مآب بودند اما اکنون شرق شناسند.» کتاب ادوارد سعید در حقیقت شرح عبارت ویکتور هوگو است. از ابتدای رنسانس نویسندگان اروپایی به شرق توجه داشتند اما از قرن هیجدهم این توجه صورت شرق‌شناختی پیدا کرد یعنی تصویر انسان شرقی در رمان‌ها با شناخت شرق‌شناسان هماهنگ و مطابق شد. این امر نه اتفاقی بود و نه حاصل تباری نویسندگان و شرق‌شناسان. این اقتضای پیدایش و قوام غرب متجدد بود. غرب در پیدایش و قوام خود چه نیازی به شرق‌شناسی داشته است؟ یک پاسخ این است که غرب برای احراز هویت خود نیاز داشته است خود را با غیر و «دیگری» برابر نهد و با این برابر نهادن خود را اثبات کند و به این نتیجه برسد که غرب آزادی است و تاریخ دارد و حال آنکه شرق نه تاریخ دارد و نه آزادی را می‌شناسد پس تاریخ همه جهان، تاریخ غربی است. همچنین غرب می‌تواند خود و دیگری را بشناسد ولی شرق از شناخت خود عاجز است و به این جهت پیدایش شرق‌شناسی ضرورت پیدا کرده است. به عبارت دیگر شرق‌شناسی به وجود آمده است تا با نشان دادن تقابل شرق و غرب هویت غرب را اثبات کند. در اینجا چند پرسش پیش می‌آید. یکی اینکه غرب این قدرت را از کجا آورده بود که شرق را به عنوان وضع مقابل خود تعریف کند و به آن ماهیتی کم و بیش شبیه غرب منفی بدهد؟ مشکل دیگر این است که نگاه شرق‌شناسان به شرق یک سره منفی نبوده است. به این دو اشکال مهم ممکن است پاسخ بدهند که اولاً در شرق‌شناسی شرق به معنی جوهر تمدن‌های قدیم



و آنچه در شرق جغرافیایی وجود داشته است نیست بلکه ساخته دست غرب است. کاری که غرب می‌کند این است که تاریخ را از شرق می‌گیرد و به این طریق آن را به مجموعه‌ای بی‌ارتباط و ناپیوسته مبدل می‌کند. غرب نمی‌تواند تفکر و علم و تدبیر و ادب و شعر در چین و هند و ایران و مصر و... را نادیده انگارد. غرب نه فقط اینها را نادیده نگرفته بلکه به پژوهش درباره آنها پرداخته است منتهی اینها در نظر شرق‌شناسی به شرق تعلق ندارند بلکه امور اتفاقی‌اند و اگر قرار باشد آنها را به تاریخی منسوب کرد بیشتر با غرب مناسبت دارند. حتی هانری کرین که لفظ اورینتال (شرقی) را به معنی پسندیده به کار می‌برد می‌گفت (من خود از زبان او شنیده‌ام و این گفته طبع هم شده است) که اگر چندین نفر شرقی در زمان ما باشند در غرب جغرافیایی به سر می‌برند. او هم در نگاه به عالم شرقی کم و بیش با عالم شرق‌شناسی و شرق‌شناسان شریک بود و مهم‌تر اینکه رسیدن به شرق (سهروردی) را موکول به تربیت غربی می‌دانست. در اینجا نمی‌توان در بحث پدیدارشناسی کرین که کم و بیش امکان طرح یک فلسفه تطبیقی^۱ و گذشت از روش شرق‌شناسی را برای او میسر کرده بود وارد شد. مهم این است که نگاه کرین به آدم شرقی با نگاه دیگر شرق‌شناسان تفاوت چندانی ندارد. آیا این نگاه، نگاه کج و بدبینانه و مغرضانه است؟ شرق‌شناس وقتی می‌گوید شرق تاریخ ندارد مرادش این است که در آنجا جنبش و جوشش و نظم و پیوستگی و پیشرفت و اندیشه آینده نیست. در این وضع گذشته را نیز نمی‌توان درک کرد. کرین گفته بود برای درک گذشته شرق باید غربی شد اما شرق مطلع انوار و وطن اشراقیان امثال سهروردی را هم تصدیق کرده بود. اگر باید غربی شد و سهروردی و ملاصدرا را یافت اینها هم قاعده‌تاً باید نسبتی با غرب داشته باشند و به هر حال وطنشان شرق نیست. شرق‌شناسی کرین با نظر به قضیه غربت غربی سهروردی حکایت غربت شرقی را پدید آورده و با طرح این قضیه مشکل فهم حقیقت شرق‌شناسی را قدری آسان کرده است. شرق‌شناس شرقی را «دیگری» غرب غربی «منفی» می‌داند و در عین حال در شرق در جست‌وجوی مردان بزرگ و افکار بلند و آثار هنر و تفکر است. می‌گویند عیب‌ها و حسن‌های شرق هر دو واقعیت دارد و آنچه شرق‌شناس گفته است یک گزارش است نه اینکه چیزی به گزارش مورد شرق گفته باشد. جیمز موریه در کتاب حاجی بابا، ایرانیان را چاپلوس و متظاهر و دروغگو و حقه‌باز و سودپرست و نادرست و غیرقابل اعتماد خوانده بود. آیا رمان او یک گزارش بود؟ نه، جیمز موریه و دیگر شرق‌شناسان در ایران و در جاهای دیگر مرحله‌ای از انحطاط را که امری تاریخی و گذراست دیده و آن اثر تاریخی را با ذات قوم و مردم و کشور مورد نظر خود یکی دانسته‌اند. به این ترتیب جهل و بی‌خودی و فساد و سست عنصری، عین ذات شرقی و نامود شده است. در نظر شرق‌شناس، شرقی نمی‌تواند خود را بازشناسد یعنی ساکن شرق جغرافیایی بدون اینکه تأمل کند که چه نسبتی با غرب پیدا کرده است و از چه بابت ملامت و تحقیر می‌شود گاهی تحقیر غرب را به صورت ناسزا به خود او بازمی‌گرداند. این عکس‌العمل شاید او را تسلی دهد اما درد را درمان نمی‌کند. غرب قطعه‌ای از تاریخ انحطاط جهان قدیم را عین ذات شرقی تلقی کرده و بنای عالم خود را بر این تلقی و تقسیم جهان به شرق و غرب قرار داده است.^۲ این تقسیم هنوز هم جهان کنونی را راه می‌برد و تا جایی که آینده در تصور و وهم ما می‌گنجد راه خواهد برد. خروج از وضع شرقی و رفع مشکل شرق‌شناسی و برگردشتن از دیوار بلند توسعه با یک سیر فکری که با



اصل تقسیم دوگانه ارتباط دارد، ممکن می‌شود. امروز دیگر زمان شرق‌شناسان بزرگ نیست اما نه فقط اهمیت شرق‌شناسی اکنون از همیشه بیشتر است بلکه شرق‌شناسی همگانی شده و مردم جهان غرب به شرق و شرقیان کم و بیش همان نظری دارند که شرق‌شناسان آورده‌اند. حتی پژوهندگان و محققان در پی شرق‌شناسان می‌روند. شرق‌شناسی دو مأموریت اصلی و مهم داشت. اول اینکه شرایط احراز هویت غرب و تحقق تاریخ غربی را فراهم سازد و سپس همه تاریخ شرقی را برای نگهداری در موزه غرب گرد آورد. تفاوتی که زمان ما با سال‌های نیمه اول قرن بیست دارد این است که در آن زمان غرب مشکلات پایان راه جهانی شدن را به وضوح نمی‌شناخت. با پیش آمدن اندیشه پست‌مدرن و طرح تئوری‌هایی مانند «برخورد تمدن‌ها» بعضی وجوه مشکل آشکار شد. در چند دهه اخیر هر چه زمان می‌گذرد بی‌اعتقادی به توانایی عقلی مردم کشورهای توسعه نیافته در آثار و اظهار نظرهای بعضی نویسندگان این کشورها و در زبان مردم عادی اروپا و آمریکا بیشتر ظاهر می‌شود. در بسیاری از پژوهش‌های شبه شرق‌شناسی دو سه دهه اخیر وضع کشورهای توسعه نیافته آشفته و نابسامان و آینده آنها تاریک و وصف شده است. شاید بتوان برخورد تمدن‌های هائیتنگتون را هم در عداد آثار شبه شرق‌شناسی قرار داد زیرا او جنگ تمدن‌ها را بر اساس یک نظریه متعلق به عالم شرق‌شناسی قرار داده است. به نظر او تمدن‌های غیرغربی به قشر خشک مبدل شده و قابلیت درک و جذب اصول غربی را ندارند و برنامه‌های توسعه آنان بی‌اینکه خود بدانند در تعارض با اصول تمدن‌شان قرار دارد و به همین جهت در عمل معطل می‌ماند. طبیعی است که این مطالب ما را می‌آزارد و آزرد و احیاناً عصبانی می‌کند ولی اینها حرف نیست، گفتار است و گفتار به جهان و انسان تعیین می‌بخشد. در این گفتار باید تأمل کرد. مبارزات و تدابیر سیاسی در جای خود بسیار مهم است اما تقدیری که در طی چهارصد سال با تفکر و فرهنگ و قانون و سیاست رتم خورده است حتی اگر در بنیادش خلل‌هایی راه یافته باشد با اقدام‌های سیاسی موضعی دگرگون نمی‌شود. تنها با تفکر می‌توان از تقابل شرق و غرب که تقدیر تاریخ پانصدساله اخیر است گذشت زیرا این تقابل در تفکر و با تفکر بنیاد شده است.

پی‌نوشت:

۱. طرح فلسفه تطبیقی با گذشت از شرق‌شناسی مناسب است زیرا در فلسفه تطبیقی چیزهایی که با هم تطبیق می‌شوند باید اهمیت تاریخی داشته باشند ولی شرق‌شناسان با نظر تاریخی به شرق نمی‌نگرند.
۲. این تقسیم و تفکیک چندان مؤثر افتاده است که حتی نویسنده بزرگی مثل محمدعلی جمال‌زاده در کتاب «خلقیات ما ایرانیان» نه فقط به آن تسلیم شده بلکه ایرانی را (گرچه موقتاً) از نگاه شرق‌شناس دیده است. گذشت از این تسلیم و تقابل دشوار است و ماندن در آن مایه حرمان و نقصان مایه فهم و خرد می‌شود.

